

افاده دوبار و موس داده
 او از جهان ز گوش داده
 کرد و آمده آن دران خون
 زاده سلاک جنگ را نیز
 بر این آن دوبار بسته
 چون خیر که حلقه بسته
 زانوه دران دران کلاه
 نظاره یافت زمین را



زنان که در این دوید
 بودند شاده آن دو و حل
 شیمی زو سه را دران درید
 تا نیمه روز کلاه
 باقی در از میان دوید
 زید اوز کلاب و غیر
 ز شد کبوترها خرید
 کردان دوبار تازه را نیز

چون باز دمیب در دور
دپش کبزنش سر
زید از سر سمری و خاصی
پسته دوکان کبکری
ازیم هلاک آن دوام
کین عشق حقیقی و غرض
زان از دوکان تبری بود
اروز که ناله شان شنیدم
تا دست در آمدن با خوش
هم غمزه درون خانه
همان عزیز داشت بر جا
چون دید که دلیست خاوش
در پینه کشیدن آستان
لام دانی گشت در بند
مرغی نکشت اگر دور با
اقا ده دور شده در یکی تاب
پشد دوستی بر کردی
آن چو دو ان ز خود دیده
خاتون بدر آمده رخ کا
پرداخت کوی و حجره از اجنا

مانند چو شمش خاوش
در خیمه خاض خوشن
برده ز میان عمر خاصه
پیرامن آن حرم حصاری
کس بر در آن حرم نرود کم
کالوده و شوت عشق
کالایش از دوی بدست
در مرد و چشم خویش دم
از دست شدن این سرگشته
با همه خود بدین بستانه
از پیشکش خود سر مارا
گردش ز کلاله کوزی
گشتی دو کل از یکی گره
شد لام و الف ز بون
با عدل ترا زوی دوسر
بر شد دوسر اعی ز یکی آه
رشد و دیده بر یکی
مرغ غرض از میان بریده
سلطان بزرگ نشاند راه
جز یار نماند هیچ دیار

یاری هزار شه سناکی
نشانده صد شاطر دمار
چون جلفت موی در
گر یک مکن از سواریدی
زان خریه که در کت مانده
هم عشق بغایتی تاست
پنداشت کزین و عشق خاکی
گر یک فتح خورده بود
این عشق نه سر سمری تاست
وان کج حصار مهر پسته
از طقه زلف جبرین دست
سرنیکی در که دشمن او
بی زخم گر شمه بست کرد
شد خط مویس روانه
دو شمع که از یک می گشت
ووری زده و قطبند
بچپ دم دیار بسوز
چون باز خود آمدند از آن حال
بر بسته ملک ز بار که خست
مچون که حرف دید حال

آمد بران غریب خاکی
بخواخت بوصول جان نوا
با آن دوکان حلقه پسته
ایشن کز تکی آن در پردی
مردم همه در شکفت مانده
کور آورده و درنده ناست
سر بر زنده مگر به پاسک
این گشت خراب آن دست
کین نادره جبر جنت
با خازن خود بهم شسته
دستار چه داد و طوق
وز بازوی خود دمالیش
بی باده بر بوسه گشت
شد ایزه تمام خندان
جان برد و دو جسد یکی
گشت آینه دو صبح کوز
مانند جنین یکی شمشاد
شامین شده بود سه بد
هم تاج تهی بمانده شخت
کرد از همه حرف خانه خالی